

## نظریه برخورد تمدن‌ها چهارچوب مفهومی درک اسلام‌هراسی

عباس عیسی‌زاده\*

سید حسین شرف‌الدین\*\*

### چکیده

اسلام‌هراسی (Islamophobia) غالباً به «خصومت و دشمنی بی‌اساس و غیرمنطقی با مسلمانان و مظاهر اسلامی» تعریف می‌شود. برخی محققان اصالت این تعریف خصوصاً قید «بی‌اساس و غیرمنطقی» آن را مورد مناقشه قرار داده‌اند و با استناد به برخی مبانی نظری و چهارچوب‌های مفهومی شناخته‌شده و دواعی ایدئولوژیک ریشه‌دار، آن را خصومتی موجه، منطقی و تبیین‌پذیر ارزیابی کرده‌اند. جهت شناخت بهتر و بررسی دقیق‌تر این مبانی، مراجعه به متون کلاسیک و معاصر متضمن آن اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. این نوشتار در صدد است تا با بهره‌گیری از روش اسنادی در مقام گردآوری اطلاعات و روش تفسیری و تحلیلی برای واکاوی محتوای یافته‌ها، یکی از مهم‌ترین مبانی نظری اسلام‌هراسی، یعنی نظریه یا پارادایم «برخورد تمدن‌ها» به‌ویژه قرائت‌های مشهور و رایج آن یعنی آراء ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس را به همراه شرح برخی شارحان و نقد منتقدان مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. به ادعای بعضی اندیشمندان، این نظریه در دو دهه اخیر، نحوه برخورد افکار عمومی غرب، خطی‌مشی رسانه‌های جمعی، سیاست‌های دولت‌ها و مواضع مقامات کشورهای غربی را در رابطه با اسلام و مسلمانان شکل داده و تئوریزه کرده است.

**کلیدواژه‌ها:** اسلام‌هراسی، اسلام و غرب، برخورد تمدن‌ها، روابط بین‌الملل، ساموئل هانتینگتون، برنارد لوئیس.

\* دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مدیریت رسانه، پردیس فارابی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)  
a.isazadeh68@gmail.com

\*\* دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)،  
sharaf@qabas.net  
تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۶/۱۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۲/۱۴

## ۱. مقدمه

موضوع «اسلام‌هراسی» در غرب، بر پایه‌های نظری و چارچوب‌های مفهومی و ایدئولوژیکی بسیار پیچیده‌ای مبتنی است (Marranci, 2004) که برخی از مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: برخورد تمدن‌ها (Clash of Civilisations)، شرق‌شناسی (Orientalism)، چندفرهنگ‌گرایی (Multiculturalism) و نژادپرستی فرهنگی (Cultural Racism). جهت شناخت بهتر و بررسی دقیق‌تر اسلام‌هراسی ناگزیریم به متون کلاسیک و آثار معاصر مرتبط با هر یک از این ریشه‌های نظری مراجعه کنیم (see Faimau, 2015b).

طی سه دهه گذشته، پژوهش‌های مربوط به «بازنمایی اسلام و مسلمانان در رسانه‌های غربی» به لحاظ کمیت و کیفیت رشد چشمگیری داشته است. این حوزه پژوهشی، اعتبار نظری و پایه تئوریک خود را آشکار و پنهان و امدار برخی نظریه‌های شناخته‌شده در اندیشه سیاسی معاصر همچون شرق‌شناسی (دوارد سعید) و برخورد تمدن‌ها (هانتینگتون) بوده است. وجه اشتراک این چارچوب‌ها، از حیث کارکردی، ارائه تبیینی روشن از چرایی بازنمایی سوگیرانه مسلمانان در رسانه‌های غربی با رویکردی «تحلیلی-انتقادی» است. برخی محققان همچون گابریل فایماتو، پیامد ارجاع به این چارچوب‌ها را منفی ارزیابی می‌کنند: «به‌کارگیری این چارچوب‌ها، به‌دلیل مسلم فرض کردن برخورد، منازعه و تقابل اسلام و غرب، موجب سلب امکان تعامل و برقراری دیالوگ میان این دو تمدن بزرگ می‌شود» (Faimau, 2015a).

## ۲. دو مدل تقابلی و تعاملی

مجموع مدل‌ها و الگوهای به‌کارگرفته شده در تبیین «چگونگی تعامل رسانه‌ای غرب با اسلام» را می‌توان در دو مدل تقابلی و تعاملی به شرح ذیل خلاصه نمود:

مدل تقابلی، مواجهه و رویارویی غرب و اسلام را به‌منزله یک نزاع دوسویه و با استفاده از «زبان دوگانه» مورد واکاوی قرار می‌دهد. این مدل تحلیلی، بازنمایی اسلام در رسانه‌های غربی را در قالب مقوله‌های دوگانه‌ای همچون غرب/دیگران، متمدن/بربر، عقلانی/غیرعقلانی و امثال آن بررسی می‌کند. در این تقابل، یک طرف به‌عنوان قدرتمند، برتر، متمدن و مدرن، نماینده غرب و سوی دیگر یعنی ضعیف، فرومایه، شیطانی، بربر و غیرمتمدن نشانگر دیگری، شرق و به‌ویژه اسلام است (Faimau, 2015b).

بنابراین، در بررسی گفتمان‌های رسانه‌ای معاصر غرب و نحوه تعامل آن‌ها با اسلام همواره این تقابل مفروض پنداشته می‌شود. به‌کارگیری تئوری‌هایی مانند «شرق‌شناسی» و «برخورد تمدن‌ها»، به‌عنوان چارچوب نظری پژوهش، کاملاً در راستای این دیدگاه تقابلی قرار دارد که در ادامه به نقد آن می‌پردازیم.

مدل دوم یعنی مدل تعاملی، با رویکردی گفتگو محور و فرض تعامل سازنده و سودمند میان دو تمدن غرب و اسلام، به تحلیل روابط تاریخی و انعکاس رسانه‌ای آن‌ها می‌پردازد. تمرکز این مدل تحلیلی، پویایی فرهنگی-اجتماعی هر دو حوزه تمدنی، تحت تأثیر تعامل و تبادل سازنده آن‌ها با یکدیگر است. احتمالاً این رویکرد موجب ارائه تصاویری متفاوت از اسلام و مسلمانان در رسانه‌های غرب می‌شود (Faimau, 2015b). تئوری‌هایی نظیر «سیاست بازشناسی» و «چندفرهنگ‌گرایی» به صورت آشکار و پنهان، مبنای نظری مطالعات انجام‌شده با محوریت این مدل هستند.

نقد مدل تقابلی. تنها نتیجه حاصل از به‌کارگیری این مدل، تأیید مواضع تقابلی و تخاصمی میان دو تمدن غرب و اسلام به‌لحاظ تاریخی است؛ تقابلی اجتناب‌ناپذیر که در عصر و زمان حاضر به‌واسطه رسانه‌های غرب و در موضعی تخاصمی با اسلام و مسلمانان به اشکال مختلف بازتولید می‌شود. بدیهی است که با مفروض انگاشتن نزاع و اختلاف، هیچ‌گاه نمی‌توان رابطه‌ای مثبت و سازنده میان اسلام و غرب انتظار داشت یا بر عملکرد رسانه‌ها خرده گرفت. «الیزابت پول، از پژوهشگران عرصه اسلام‌هراسی، در مورد سه پیامد به‌کارگیری مدل تقابلی در تحقیقات معطوف به "نحوه بازنمایی رسانه‌ای اسلام"، این‌گونه هشدار می‌دهد:

۱. اسلام مخالف کلیه مظاهر مدرنیته از جمله دموکراسی تصویر شده، خدمات مسلمانان به تمدن بشری و دستاوردهای تاریخی آنان به‌طور کلی نادیده انگاشته می‌شود.
۲. با تخصیص ارجاعات منفی همچون خشونت و تهدید به اسلام و متقابلاً ارجاعات مثبت به غرب، ترس از اسلام پی‌ریزی و نهادینه می‌گردد.
۳. و مهم‌تر اینکه، رویکرد تقابلی بر نحوه بازنمایی رسانه‌ای مسلمانان اثر منفی می‌گذارد. رسانه‌ها در این مدل به دو روش بازنمایی مشابه و مرتبط متوسل می‌شوند:  
الف) سلطه‌جویی (برتری‌طلبی، هژمونیزه): این نوع بازنمایی که در آن مسلمانان به‌عنوان افرادی بیگانه و اجنبی و معتقد به ارزش‌های غیر غربی تصویر می‌شوند، منجر به تقویت سلطه غرب بر مسلمانان می‌گردد.

ب) یکپارچه‌سازی (همگن‌سازی، هموژنیزه): در این نوع بازنمایی، جماعت مسلمان گروهی همگن و یکپارچه تصویر می‌گردند» (cited in Faimau, 2015 a: 326). نتیجه قهری این تلقی، تعمیم بی‌ضابطه و دلبخواهی ویژگی‌های منفی گروه کوچکی از این جماعت، به کل مسلمانان و جامعه عظیم اسلامی است. برای مثال، اگر چند مسلمان به هر دلیل و با هر انگیزه، عامل یک حمله انتحاری باشند، همه مسلمانان، در سراسر جهان، تروریست خوانده می‌شوند!

با وجود همه نقدهایی که بر مدل تقابلی وارد شده، بخش قابل توجهی از مطالعات و پژوهش‌های عرصه اسلام‌هراسی، با محوریت این مدل و مبانی نظری مرتبط با آن شکل یافته است. از این رو، بررسی و تحلیل این مبانی از جمله «برخورد تمدن‌ها» ضروری به نظر می‌رسد. در این مقاله، پارادایم برخورد تمدنی مفصلاً بررسی خواهد شد؛ چراکه چارچوب مفهومی مذکور پایه و ریشه اسلام‌هراسی معاصر محسوب می‌شود و در چند دهه اخیر، نحوه برخورد رسانه‌ها و سیاست‌مداران غربی با اسلام و مسلمانان را شکل داده است.

### ۳. پارادایم برخورد تمدنی

نظریه یا پارادایم فرهنگی «برخورد تمدنی» از یک سو، جهان اسلام را با ویژگی‌هایی همچون عدم خردورزی و تساهل، تقابل‌جویی و خشونت‌گرایی، ایستایی و عقب‌ماندگی فکری، بدبینی مطلق نسبت به جهان غرب و برخورد سلبی کامل با مدرنیته و مؤلفه‌های آن به‌ویژه دموکراسی معرفی می‌کند. از سوی دیگر، جنبش‌های اسلامی را به صورت یک‌دست رادیکال، خشونت‌طلب و ایدئولوژیک نشانه‌گذاری و توصیف می‌نماید. نتیجه اینکه، جهان اسلام و جوامع اسلامی به‌دلیل داشتن ویژگی‌های فوق، به‌طور ذاتی، دشمن هویت، فرهنگ و تمدن غرب شمرده شده، برخورد تمدنی بین اسلام و غرب گریزناپذیر انگاشته می‌شود (ر.ک. سردارنیا، ۱۳۹۰).

تئوری‌هایی نظیر «ناهمگونی تمدن‌ها» از ریمون آرون، جامعه‌شناس برجسته فرانسوی، نظریه «برخورد فرهنگ‌ها» از برنارد لوئیس، اسلام‌شناس و شرق‌شناس معروف و اثرگذارترین آن‌ها، «برخورد تمدن‌ها» از ساموئل هانتینگتون، نظریه‌پرداز امریکایی، زیرمجموعه این پارادایم قرار می‌گیرند (ناصری طاهری، ۱۳۸۸). به‌دلیل اهمیت و ضریب

بالای تأثیرگذاری دو نظریه اخیر در مطالعات این حوزه، بررسی تحلیلی و تفصیلی آن‌ها مفید فایده خواهد بود.

ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۲۷ میلادی در شهر نیویورک و در یک خانواده مهاجر انگلیسی به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در این شهر به اتمام رسانید و مدارک کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را از دانشگاه‌های ییل و شیکاگو دریافت نمود. وی در سال ۱۹۵۱ پس از پایان دوره دکترای علوم سیاسی در دانشگاه هاروارد به تدریس در این دانشگاه پرداخت (امیری و حید، ۱۳۸۶: ۱۸).

ریاست مرکز مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد، تأسیس مجله مشهور «سیاست خارجی» و ریاست انجمن علوم سیاسی آمریکا، بخشی از مسئولیت‌های علمی و اجرایی او شمرده می‌شود. وی، همچنین علاوه بر نقش آکادمیک، فعالیت‌های سیاسی خود را همراه با هنری کیسینجر، ژینگیو برژینسکی و استانی هافمن در «شورای روابط خارجی آمریکا» به‌عنوان اصلی‌ترین نهاد رهبری سیاست خارجی ایالات متحده، به پیش برد. علاوه بر این، هانتینگتون سمت‌های سیاسی، امنیتی و اطلاعاتی متعددی را از سال ۱۹۶۹ تاکنون عهده‌دار بوده است. از آثار شاخص وی می‌توان به «موج سوم دموکراسی» و «برخورد تمدن‌ها» اشاره کرد (ر.ک. صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۵-۲۲۴).

ساموئل هانتینگتون نخستین بار در تابستان ۱۹۹۳ تئوری مشهورش را در قالب مقاله‌ای تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها؟» در مجله سیاست خارجی مطرح کرد. این مقاله که پرستندترین و تأثیرگذارترین پژوهش علمی حوزه پارادایم برخورد تمدنی به شمار می‌رود، با این جمله آغاز می‌شود: «سیاست جهانی وارد مرحله جدیدی شده است». در حقیقت، وی با طرح این نظریه، در مقام ارائه چارچوبی مفهومی یا پارادایمی نوین برای تحلیل رخداد‌های بین‌المللی، در دوره پس از جنگ سرد، برآمده است؛ نظریه‌ای که واکنش‌های گسترده‌ای را در محافل علمی و سیاسی جهان برانگیخت (ر.ک. صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۵; Ali, 2012; Faimau, 2015 a). به‌رغم وجود نقدها و انتقادات جدی بر آراء هانتینگتون، همگان بر اهمیت و تأثیرگذاری دیدگاه‌های نظری وی در شکل‌بخشیدن به نقشه روابط بین‌الملل در دوره پس از جنگ سرد اذعان دارند. وی با طرح نظریه «برخورد تمدن‌ها» بازنگری در اهداف، ابزارها و ارزش‌های مؤثر در سیاست و روابط بین‌الملل را موجب شد (صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۵).

به بیان *یرواند آبراهامیان*، مورخ شهیر ایرانی-آمریکایی، پارادایم‌ها جهت تبدیل شدن به یک اصل رایج و دارای مقبولیت همگانی، لزوماً نباید واقعیت داشته باشند. مثال بارز این ادعا، نظریه «برخورد تمدن‌ها»ی هانتینگتون است. هنگامی که او برای اولین بار در سال ۱۹۹۳، نظریه خود را مطرح ساخت، جامعه روشنفکری و محافل علمی، عموماً به این تئوری روی خوش نشان نداده، آن را نظریه‌ای عجیب، بی‌اساس، غلط و نادرست تلقی کردند (Abrahamian, 2003)، لکن پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ورق کاملاً برگشت و تئوری هانتینگتون اهمیت و اعتبار کم‌نظیری یافت. بسیاری از سیاست‌مداران، تحلیل‌گران سیاسی، پژوهشگران، نظریه‌پردازان و خبرنگاران به این باور رسیدند که آنچه در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و پس از آن به وقوع پیوست، عیناً همان چیزی است که هانتینگتون تحت عنوان «برخورد تمدن‌ها» [یا نبرد بی‌امان میان دو تمدن معارض و متخاصم «غرب و اسلام»] آن را پیشگویی کرده بود (Faimau, 2015 a). پس از آن بود که نظریه هانتینگتون محبوبیت زایدالوصفی یافت و کتابی که او در سال ۲۰۰۱ در شرح و بسط مقاله معروفش، با همان نام «برخورد تمدن‌ها» -البته این بار بدون علامت سؤال- منتشر کرد، به یکی از پرفروش‌ترین کتب سال ایالات متحده تبدیل شد (see Abrahamian, 2003).

هانتینگتون بر خلاف برخی از تحلیل‌گران سیاسی همچون فوکویاما که پایان جنگ سرد را ختم مناقشات ایدئولوژیک و سلطه مطلق لیبرال دموکراسی تلقی می‌کنند، آن را سرآغاز دوران جدید «برخورد تمدن‌ها» می‌انگارد و بر اساس آن بسیاری از حوادث و رخدادها جاری جهان را به گونه‌ای تعبیر و تحلیل می‌کند که در جهت تحکیم انگاره‌ها و فرضیات نظریه جدیدش باشد (امیری و وحید، ۱۳۸۶: ۲۲).

او که «تمدن» را بالاترین گروه‌بندی فرهنگی و گسترده‌ترین سطح هویتی انسان می‌داند، بر این باور است که هم‌اکنون جنگ میان ملت‌ها رو به پایان و جنگ میان تمدن‌ها در حال آغاز است (صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۶). از دید وی، تعارضات و کشمکش‌های پهن‌دامنه، حسب سیر تاریخی جامعه بشری از این قرارند: کشمکش میان ایالت‌ها و پادشاهان در عصر حکومت‌های پیشامدرن دودمانی یا پادشاهی (فئودالیسم)، نزاع میان کشورها یا ملت‌ها در عصر دولت‌های مدرن (ناسیونالیسم)، کشمکش بین دو ایدئولوژی کمونیسم و سرمایه‌داری در عصر جنگ سرد و تقابل تمدنی و فرهنگی بین تمدن‌ها پس از پایان جنگ سرد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

از نظر هانتینگتون، از این پس، امور و رویدادهای جهانی در نتیجه کنش و واکنش هفت یا هشت تمدن بزرگ غربی، اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندو، اسلاو، ارتدکس امریکای لاتین و در حاشیه آن‌ها، تمدن افریقایی شکل خواهد گرفت (صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۶). وی خطوط گسل میان تمدن‌های مزبور را منشأ درگیری‌های آتی و جایگزین واحد کهن دولت-ملت می‌بیند. به اعتقاد او، تقابل تمدن‌ها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیری‌های عصر نو را شکل می‌دهد (امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۲۲).

به تعبیر دیگر، منبع بنیادین و غالب کشمکش در جهان جدید، نه ایدئولوژیک و نه اقتصادی، بلکه تعارض فرهنگی و تمدنی بر مبنای هویت فرهنگی و تمدنی است. وی هویت فرهنگی را ناشی از مذهب و هر دو [هویت فرهنگی و مذهب] را سنگ‌بنای هر تمدن تلقی می‌کند (ر.ک. سردارنیا، ۱۳۹۰). بنابراین، چون دین، عنصر اصلی و تعیین‌کننده تمدن‌هاست، جنگ‌های خطوط گسل نیز تقریباً همیشه میان گروه‌هایی روی می‌دهد که به ادیان متفاوتی اعتقاد دارند (صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۳۰).

از میان تمدن‌ها و ادیان مختلف موجود، اسلام و غرب (مسیحیت) به دلیل سابقه خصومت ۱۴۰۰ ساله، دوگزینه اصلی بروز خشونت و درگیری هستند و روابط بین آن‌ها، آستان بروز حوادثی خونین خواهد بود (امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۲۳). از دید هانتینگتون، کشمکش بین تمدن اسلام و غرب به توسعه‌طلبی عرب‌ها و هجوم گسترده آنان به کشورهای غربی در قرن هفتم میلادی برمی‌گردد. در سده‌های ۱۱ تا ۱۳، جنگ‌های صلیبی در نتیجه همین تعارض تمدنی به وقوع پیوست و در سده‌های ۱۴ تا ۱۷ نیز ترک‌های عثمانی برای بازگرداندن سرزمین‌های ازدست‌رفته در جنگ‌های صلیبی، به سیاست تهاجمی در قبال غرب روی آوردند و تا قلب اروپا (وین) پیش رفتند (سردارنیا، ۱۳۹۰).

وی بر این نظر است که از آغاز دهه ۱۹۹۰ و پایان جنگ سرد به این طرف، به دلیل خودآگاهی تمدنی و استیلاجویی غرب، تهدید اسلامی به جدی‌ترین خطر برای غرب و غربیان تبدیل شده است. وی برای اثبات صحت تز «برخورد تمدنی» خود، به وقایع تاریخی متعددی نظیر حادثه تروریستی یازدهم سپتامبر و حوادث مشابه پیش از آن استناد می‌کند (همان مأخذ). او همچنین، بروز خشونت در روابط مسلمانان با صرب‌های ارتدکس در بالکان، یهودی‌ها در اسرائیل، هندوها در هندوستان، بودایی‌ها در برمه و کاتولیک‌ها در فیلیپین را نشانه‌های دیگری از برخورد تمدنی تلقی کرده است. به تعبیر مشهور او،

«مرزهای اسلام خونین است» (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۶۲). جالب‌ترین و تأمل‌برانگیزترین بخش مدعای هانتینگتون در گزاره‌های ذیل خلاصه شده است:

- مشکل اصلی غرب، بنیادگرایی اسلامی و گروه‌های تندرو، افراطی و تروریستی همچون القاعده نیست، بلکه مشکل خود اسلام است. اسلام به منزله تمدنی که پیروانش به برتری مطلق فرهنگ خود اعتقاد دارند، اما این مسأله که در زمان حاضر ضعیف‌تر از غرب هستند، بسیار آزارشان می‌دهد و از این بابت، احساس حقارت و یأس می‌کنند (Saeed, 2007).

- در عصر نوین، صف‌آرایی‌های جدیدی بر محور تمدن‌ها شکل می‌گیرد و در نهایت تمدن اسلامی و کنفوسیوسی با نزدیک شدن به یکدیگر و در کنار هم، رویاروی تمدن غرب قرار می‌گیرند (صالحی‌امیری، ۱۳۹۲: ۲۲۸).

- در آینده قابل پیش‌بینی، هیچ تمدن جهانگیری وجود نخواهد داشت. دنیای پیش‌رو متضمن تمدن‌های گوناگونی است که هر یک ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد (هانتینگتون، ۱۳۸۶: ۷۹). دست‌کم در رابطه با ادعای اخیر، می‌توان مدعی شد که حق با هانتینگتون بوده است.

برخی پژوهشگران براین باورند که هانتینگتون، ایده برخورد تمدن‌ها را از برنارد لوئیس به عاریت گرفته و در حقیقت، مبدع اصلی این تئوری لوئیس است. برای مثال، ادوارد سعید مدعی است که نظریه «برخورد تمدن‌ها»، نشأت یافته از مقاله‌ای مشهور در مجله آتلانتیک در سال ۱۹۹۰ با عنوان «ریشه‌های خشم مسلمانان» است که برنارد لوئیس شرق‌شناس معروف و استاد دانشگاه پرینستون آن را نگاشته است. جالب اینکه عکس روی جلد شماره‌ای از مجله آتلانتیک که حاوی مقاله لوئیس بود، کاملاً همسو با محتوای این مقاله، بسیار تحریک‌آمیز و سوگیرانه انتخاب شده بود: «مرد ریشوی شریری با عمامه سفید که به پرچم امریکا خیره مانده است» (see Ali, 2012). لوئیس در این مقاله، تعارض میان مسلمانان و غرب را ناشی از «دیدگاه کلاسیک اسلام» می‌داند؛ فقه اسلامی جهان را به دو قطب مخالف یعنی دارالاسلام (سرزمین اسلام) و دارالحرب (سرزمین جنگ) تقسیم می‌کند. طبق این قطب‌بندی، هر تمدنی خارج از قلمرو اسلام، صرفاً به دلیل اینکه اسلامی نیست، دشمن محسوب می‌شود (بیچرانلو، ۱۳۹۱: ۹۱). نقل‌قول‌های مستقیم از خود لوئیس در این رابطه جالب توجه است:



«وجه تمایز تمدن اسلام از دید خود مسلمانان، "دین حنیف" است. آنان، جهان متمدن را دارالاسلام می‌خوانند؛ دارالاسلام شامل تمام سرزمین‌هایی است که شریعت اسلام در آن‌ها رایج و نوعی حکومت اسلامی حکم‌فرما باشد. این بلاد را دارالحرب از هر سو احاطه کرده است؛ دارالحرب محل سکونت و استقرار کفاری است که هنوز اسلام نیاورده‌اند و حکومت مسلمین را گردن نهاده‌اند». لوئیس همچنین اضافه می‌کند که «مسلمانان طی قرون متمادی، به این دیدگاه تاریخی عادت کرده‌اند که دین خود را بر حق و عرضه آن به سایر ابنای بشر را وظیفه مقدس خود پندارند». آن‌ها تحقق امت اسلامی را تبلور خواست خداوند بر روی زمین می‌دانند و معتقدند: «میان دولت اسلامی و کفار همسایه به صورت دائمی و الزامی، وضعیت جنگی برقرار است؛ جنگی که فقط و فقط با پیروزی محتوم دین مبین اسلام بر کفر و ورود همه جهان به دارالاسلام پایان می‌پذیرد» (۱۳۸۱: ۲۷۷ و ۳۱۴).

لوئیس در جدیدترین آثار خود حتی به تقویت افکار هانتینگتون در زمینه برخورد دو تمدن اسلام و غرب پرداخته و به نوعی گوی سبقت را از او ربوده است. وی در موضعی می‌نویسد: «از زمانی که غرب به جهان اسلام راه یافته، تاکنون، مهم‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین مخالفت‌ها با نفوذ غرب، ماهیت اسلامی داشته است. مسلمانان همواره بیشتر نگران از دست رفتن ایمانشان به وسیله کفار بوده‌اند تا اداره کشورشان به دست بیگانگان. برخورد دیرینه غرب با جهان اسلام، از مراحل مختلف و پی‌درپی - بیداری، مقاومت، برخورد و نفی - گذر کرده است. در حال حاضر اگرچه وضعیت نسبت به گذشته بهتر شده، لیکن جو غالب بر روابط جهان اسلام و غرب همچنان توأم با بی‌اعتمادی و دشمنی عمیق است. بنابراین، برای درک بهتر فضای غالب بر روابط این دو تمدن بزرگ، باید آن را در چارچوب "برخورد تمدن‌ها" بررسی کرد و نه در قالب درگیری بین ملت‌ها یا دولت‌ها» (امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۳۱-۳۰).

او بر این باور است که «پایان جنگ سرد»، تهدید اسلام برای غرب و اعتقاد به ضرورت ایجاد یک «دیگری تحت الشعاع» در غرب پس از فروپاشی کمونیسم را برجسته کرد و به این برداشت انجامید که اشاعه اسلام سیاسی، آغازگر یک جنگ سرد جدید است که «غرب دموکراتیک» را در مقابل «بنیادگرایی اسلامی» قرار می‌دهد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

شاید بسیاری با این ادعا که لوئیس خالق اصلی تئوری برخورد تمدن‌هاست، موافق نباشند، اما بدون تردید، دیدگاه‌های وی، بسیار نزدیک و همسو با نظریه هانتینگتون طراحی و تدوین شده است. در هر حال، همانگونه که قبلاً اشاره شد، این نظریه، هرچند در دهه ۹۰

-به‌دلیل ایرادات و نقدهای علمی متعدد- مورد بی‌توجهی محافل آکادمیک قرار گرفت، در شروع هزاره سوم (سال ۲۰۰۰ به این طرف) خصوصاً پس از واقعه ۱۱ سپتامبر و در فضای احساسی متعاقب آن، به یک چارچوب مفهومی مرجع برای تحلیل وقایع پیچیده‌ای بدل شد که هیچ توجیه و توضیحی برایشان وجود نداشت.

طی روزها و ماه‌های پس از یازدهم سپتامبر، نام لوئیس بر سر زبان‌ها افتاد و از او مرتباً در مصاحبه‌های تلویزیونی دعوت به عمل می‌آمد؛ به‌نحوی که مطبوعات به او لقب «ستاره رسانه‌ای» داده بودند. لوئیس در مدت‌زمانی کوتاه، توانست مقاله‌های متعددی را به چاپ برساند و حتی کتاب جدیدش - که نقش مکمل و متمم مقاله مشهورش «ریشه‌های خشم مسلمانان» را داشت- منتشر نماید (Abrahamian, 2003).

برنارد لوئیس در تحلیل روابط خصمانه غرب و اسلام، مسأله اصلی یعنی منازعه عربی-اسرائیلی را از قلم انداخته است و در عوض، پای مسائل مناقشه‌برانگیز دیگری را به میان می‌کشد: «عدم توفیق خاورمیانه در فرایند جدایی دین از سیاست، ناسازگاری اسلام با مدرنیته و مردم‌سالاری، احساس حقارت از شکست‌های پیاپی نظامی و شاید مهم‌تر از همه رنجش و آزرده‌گی خاطر ناشی از یادآوری تمدن باشکوه از دست‌رفته» (Ibid).

وی پیشرفته بودن تمدن اسلامی در سده‌های اولیه و عقب‌ماندگی غرب در آن زمان را می‌پذیرد، ولی به نظر او، مسیر تاریخ در ادامه دستخوش تغییر گردید؛ ملل اروپایی به پیشرفت‌های قابل‌توجهی در علوم و فناوری دست یافتند و متقابلاً ملل اسلامی به عصر رکود فکری، اقتصادی و سیاسی وارد شدند. این وضعیت به ایجاد احساس ضدیت با غرب و اسلام‌گرایی به‌دلیل آمیزه‌ای از «احساس حقارت، حسادت و ترس» منجر شد (سردارنیا، ۱۳۹۰).

دوارد سعید در «شرق‌شناسی» به بررسی انتقادی شخصیت و موقعیت علمی لوئیس و نحوه تعامل با اندیشه‌های او در غرب پرداخته، می‌نویسد:

لوئیس از موارد جالبی است که باید به‌شکل ویژه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد؛ چراکه مقام و منزلت وی در مسائل اسلام و غرب، موقعیت محقق فاضل و صاحب‌نظر مقتدری است که هرچه در این حوزه می‌نویسد، فوراً پذیرفته می‌شود؛ هرچند نوشته اخیر ایشان، چیزی بیش از یک نمونه متأخر از رسوایی‌ها و افتضاحات «تحقیقات به‌اصطلاح علمی» در زمینه شرق‌شناسی نیست (۱۳۸۲: ۵۶۴).

مسلم است که برنارد لوئیس در خصومت‌ورزی و دشمنی با اسلام و طرح اظهارات و دواعی عجیب و بی‌اساس در این ارتباط، هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد. برای مثال، ادعای مضحک وی: «اسلام پدیده‌ای است غیرمنطقی و گله‌وار که بر انبوه مسلمانان از طریق احساسات، غرایز و تفکرات بی‌منطق حکومت می‌کند» (همان مأخذ: ۵۶۶)؛ تنها نمونه‌ای از این اظهارات است. از این رو، اگر بر اساس نحوه تعامل لوئیس با اسلام و اظهارات وی، بخواهیم به دنبال قضاوتی آگاهانه (مبتنی بر وجدان)، منصفانه و روشن از ناحیه او باشیم، حتماً به نتیجه مشخصی دست نخواهیم یافت. وی ترجیح می‌دهد کار خود را بر مبنای حدس و پیشنهاد و دخول تدریجی مطلب در ذهن خواننده به انجام رساند (همان: ۵۷۱).

#### ۴. اسلام‌هراسی و برخورد تمدن‌ها

بدون تردید لوئیس و هانتینگتون، پرچمداران نظری و تئوریسین‌های اصلی اسلام‌هراسی معاصر هستند. آن‌ها عیناً همان ذهنیت‌ها، کلیشه‌ها، چارچوب‌ها و ملاحظات قدرتی را که در چند قرن اخیر بر آثار شرق‌شناسی حاکم بوده است، در اندیشه‌ها و اظهارات به ظاهر محققانه خود بازتولید کرده‌اند. برای مثال، لوئیس (۱۹۵۴) در یکی از نوشته‌های اولیه خود، ضمن مقایسه مسلمانان و کمونیست‌ها، اظهار می‌دارد که «هر دو گروه پیرو مسلکی انحصارطلب و تمامیت‌خواه هستند و مدعی‌اند که پاسخ قطعی تمامی سؤالات و مسائل زمینی و ماورائی را دارند». هانتینگتون (۱۹۹۶) نیز در اظهارنظری سطحی می‌نویسد: «مفهوم صلح‌طلبی جایی در تعالیم و اعمال اسلامی ندارد» (cited in Ali, 2012: 1039-40).

هر دو اندیشمند با رویکردی کاملاً سوگیرانه و تعمیم‌گرایانه سعی دارند بیش از یک‌ونیم میلیارد مسلمان جهان را به صورت یکپارچه و بدون استثنا با اوصافی منفی به‌عنوان جماعتی، "سرشار از خشم و غضب، بی‌خرد و غیرمنطقی و مهم‌تر از همه تهدیدی برای امنیت غرب" معرفی کنند (Ali, 2012)؛ یعنی دقیقاً همان اوصاف برگرفته از کلیشه‌های مشهور شرق‌شناسانه. اینجاست که شرق‌شناسی و پارادایم برخورد تمدنی با یکدیگر پیوند می‌یابند. خلاصه آنکه، نوشته‌ها و اظهارات این دو اندیشمند، از دهه ۹۰ تاکنون، همواره به‌منزله اساس و شالوده نظری اسلام‌هراسی معاصر مورد استناد و ارجاع قرار گرفته است.

به تعبیر دیگر، لوئیس و هانتینگتون با طرح ایده برخورد تمدن‌ها، مدعای اساسی و دیرینه شرق‌شناسی یعنی «برتری غرب و رسالت تمدن‌سازی آن در گستره جهانی» را به یک گفتمان فرهنگی نوین به‌نام «اسلام‌هراسی» و نبرد رسانه‌ای ناشی از آن بدل کرده‌اند

(Stein & Salime, 2015). این تغییر و تبدیل به‌ویژه پس از واقعه ۱۱ سپتامبر و از طریق ارجاع مجدد و مکرر رسانه‌ها به نظریه‌های آنان صورت پذیرفت. رسانه‌های جریان اصلی در امریکا، به اتفاق و با ارجاع مستقیم و غیرمستقیم به این پارادایم، به تحلیل و تفسیر واقعه پیچیده ۱۱ سپتامبر و وقایع مشابه پرداختند (see Abrahamian, 2003; Afshar et al., 2005). در نتیجه، جهل و ناآگاهی رسانه‌ها از آموزه‌های اسلام و اوضاع جوامع اسلامی، فقدان نظریه‌های بدیل و... آن‌ها را در ترویج این چارچوب مفهومی در جامعه و تبدیل آن به پارادایم ثابت و غالب برای تحلیل حوادث و رویدادهای سیاسی-اجتماعی و همچنین «نحوه تعامل اسلام و غرب»، به‌طور عام، تقویت کرد (Ahmad, 2006). این فضاسازی رسانه‌ای موجب شد تا در غرب، از عموم مردم گرفته تا نخبگان علمی، مقامات رسمی و تحلیل‌گران سیاسی غالباً از منظر جدال، منازعه و رویارویی، روابط پیشین و معاصر این دو تمدن بزرگ را تحلیل و تفسیر کنند. این نوع نگاه خصمانه و کینه‌توزانه هرچند سابقه‌ای طولانی دارد، شدت و عمق و گستردگی آن در سطوح مختلف جامعه، به‌طور قطع بی‌سابقه بوده است. نگاهی سطحی و گذرا به نحوه پوشش واقعه یازدهم سپتامبر و حوادث بعد از آن در رسانه‌های امریکا بر مقبولیت این نظریه و موفقیت طراحان آن گواهی می‌دهد. «رسانه‌ها ابعاد گوناگون این رویداد را در قالب برخوردهای فرهنگی و تمدنی با غرب در خطر و تهدیدشده از سوی "غیر" و "دیگری" [اسلام] چارچوب‌سازی کردند» (Abrahamian, 2003: 531).

از این رو، نظریه «برخورد تمدن‌ها» که در دهه ۹۰، به‌دلیل اشتغال بر مفروضات خام، سطحی، غیرمستند و خیال‌پردازانه از تاریخ و سیاست، از سوی محافل علمی طرد شده بود، با میانجی‌گری رسانه‌ها، در دهه ۲۰۰۰ بدل به پارادایمی برجسته و چارچوبی روشن‌نگر شد که قابلیت توضیح و تفسیر همه وقایع و تحولات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاورمیانه و جهان اسلام را دارد. رسانه‌های جریان اصلی و ممتاز ایالات متحده همچون نیویورک تایمز، واشنگتن پست و وال‌استریت ژورنال، در ترویج، تعمیق و تثبیت این پارادایم نقش مهمی داشتند (see Semati, 2010). ذکر چند نمونه از تیرهای ضداسلامی روزنامه نیویورک تایمز پس از واقعه یازدهم سپتامبر به روشن‌تر شدن ادعای فوق کمک می‌کند:

«بله، مسأله اسلام است»؛ «این جنگی مذهبی است»؛ «بربرها پیش روی دروازه»؛  
 «رؤیاهای جنگ مقدس»؛ «دیکتته کردن ایمان»؛ «ریشه‌های فکری عمیق خشم اسلامی»؛  
 «درهم آمیختگی اسلام و سیاست»؛ «ایمان و حکومت سکولار»؛ «چگونه اسلام سردمداری

جهان دانش را به دست آورد و سپس از دست داد؟»؛ «دو دیدگاه: آیا قرآن خشونت را ترویج می‌کند؟» (Abrahamian, 2003: 531).

نیویورک‌تایمز جهان اسلام را همواره با کلیشه‌ها و ویژگی‌هایی منفی از این دست توصیف کرده است: «نبود دموکراسی، فقر امکانات آموزشی، انفجار جمعیتی، بیکاری و رکود اقتصادی، شهادت‌طلبی و تمایل مردان جوان به انجام عملیات انتحاری، جایگاه نازل زنان و...». سایر رسانه‌های نخبه‌گرای امریکا نیز سعی کرده‌اند از این قافله عقب نمانند. برای نمونه، وال‌استریت ژورنال، پرتیراثرترین روزنامه امریکا، پس از ۱۱ سپتامبر، به برجسته‌سازی این عنوان و عناوینی مشابه پرداخت: «فرهنگ بربریت و وحشی‌گری اعلان جنگ نموده است؛ نه به علت سیاست‌های ما، بلکه به دلیل ارزش‌هایی که پایشان ایستاده‌ایم: دموکراسی و آزادی» (Ibid: 533).

#### ۱.۴ آثار و تبعات برخورد تمدن‌ها

همچون هر ایدئولوژی سلبی دیگر، «اسلام‌هراسی» و «ترسیم تصاویر شیطنانی از مسلمانان» نیز -که در دوره معاصر، تحت تأثیر وقوع برخی حوادث و تئوریزه شدن آن به دست نظریه‌پردازان برخورد تمدن‌ها رونق زایدالوصفی یافته است- بی‌شک، عواقب و پیامدهای مخربی داشته است. از مهم‌ترین این آثار می‌توان به رشد روزافزون اتحاد نژادپرستانه علیه اسلام و مسلمانان در سرتاسر جهان، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب آن اشاره نمود (Poynting & Mason, 2007). عمق فاجعه به حدی است که نخست‌وزیر اسبق ایتالیا، سیلویو برلوسکونی متکبرانه و به‌صراحت از «برتری تمدن غرب بر تمدن اسلامی» سخن براند و اوربانا فلاچی روزنامه‌نگار ایتالیایی در اظهاراتی سخیف و سخریه‌آمیز چنین اظهار کند:

من آن‌ها (تروریست‌ها) را افرادی می‌دانم که فقط به دنبال خودنمایی هستند و نه هیچ چیز دیگر. لکن سایرین که «الله» را می‌پرستند، خواهان جایگاهی در «بهشت» برای خود هستند؛ بهشتی که قرآن وعده آن را داده است و پرهیزکاران می‌توانند در آن با حوریان هم‌بستر شوند! (Marranci, 2004: 108).

آن کالتر، خبرنگار مشهور نیز در روز ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ نوشت: «ما باید به همه کشورهای اسلامی حمله کنیم، رهبرانشان را به هلاکت رسانده، مردم آن‌ها را مسیحی کنیم». از مخرب‌ترین و تحریک‌آمیزترین اظهارنظرهای آن دوره، بیانات جورج دبلیو بوش،

رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده بود که از طرح [به اصطلاح] «جنگ علیه ترور» خود به‌عنوان «جنگ صلیبی» دیگری یاد کرد؛ تعبیری که خشم بسیاری از مسلمانان جهان را برانگیخت (Ali, 2012: 1043).

اظهارات برلوسکینی، فالاجی و امثال آنان را می‌توان به‌دلیل «جهل و بی‌اطلاعی ایشان از آموزه‌های اسلامی، پیشینه تاریخی روابط اسلام با غرب، اوضاع کنونی جهان اسلام و ماهیت گروه‌های تروریستی»، «وابستگی اطلاعاتی محض آن‌ها به رسانه‌ها و منابع خاص» و در برخی موارد «شیطنت و غرض‌ورزی آنان»، تحمل و توجیه کرد؛ لکن آنچه مهم‌تر و سزاوار تأمل بیشتر است اینکه چنین اظهاراتی، در برخی ایدئولوژی‌های اجتماعی-سیاسی و چارچوب‌های مفهومی پیچیده‌تر و نظریه‌های به‌ظاهر علمی نظیر برخورد تمدن‌ها ریشه دارند و به‌پشتوانه این سنخ نظریه‌ها، مکرراً مورد بازخوانی و استناد قرار می‌گیرند.

در مجموع تئوری برخورد تمدن‌ها، گسترش موج نژادپرستی علیه مسلمانان در همه کشورهای جهان، به‌ویژه ملل غربی را تسهیل و توجیه کرده است. لیکن مهم‌تر از آن، آثار منفی فکری و جهل مرکبی است که این قبیل نظریه‌ها برای افکار عمومی مردم مغرب‌زمین موجب شده‌اند. لذا، جای بسی تأمل است که چگونه نظریه‌ای همچون «برخورد تمدن‌ها» با وجود ضعف‌های آشکار معرفت‌شناختی و روش‌شناختی، این‌چنین در تحلیل مسائل گوناگون مرتبط با اسلام یکه‌تازی کرده، روزبه‌روز بر شمار ارجاع‌بدان افزوده می‌شود.

این موضوع بیش از آنکه به اعتبار علمی و توان تحلیلی و تبیینی نظریه مربوط باشد، به شرایط و اقتضائات محیطی برای بهره‌گیری از آن و دواعی و انگیزه‌های ارجاع‌دهندگان مربوط است. جالب‌آنکه، یکی از نویسندگان نامدار روزنامه کریستین ساینس مانیتور (ChristianScience Monitor) به کنایه اظهار می‌دارد: «مردم امریکا، پس از این حجم گسترده از "اطلاع‌رسانی دقیق!"، هم‌اکنون تفاوت میان "طالبان و اتوبان" را به آسانی تشخیص می‌دهند، لکن همچنان از درک مجموعه وقایع در قالب یک چارچوب ساده و قابل‌فهم عاجزند!» (see Abrahamian, 2003).

## ۲.۴ تحقیقات اسلام‌هراسی مبتنی بر برخورد تمدن‌ها

طبق مطالعه، نظریه برخورد تمدنی تاکنون در پژوهش‌های مرتبط با نحوه بازنمایی رسانه‌ای اسلام و مسلمانان، به‌وفور مورد استناد قرار گرفته است. برای نمونه، آواس (۱۹۹۶) در پژوهشی راجع به چگونگی بازنمایی اسلام در رسانه‌های ایالات متحده، به این نتیجه

رسیده است که رسانه‌های امریکایی، تمام و کمال، اسلام را به منزله تهدیدی برای امنیت غرب توصیف می‌کنند. از دید آن‌ها، اسلام معادل «بنیادگرایی» و «تروریسم» است. این پژوهش، هرچند به‌طور مستقیم از تئوری برخورد تمدن‌ها نام نبرده است، فحوا و مضمون اساسی آن را در نتیجه یافته‌های خود منعکس می‌کند.

موری و یاکین (۲۰۱۱) نیز توضیح می‌دهند که رسانه‌های غربی چگونه در چارچوب‌سازی خود از مسلمانان از این‌تر بهره می‌گیرند. آن‌ها مدعی‌اند که دیدگاه‌های مبتنی بر «برخورد تمدن‌ها» نزاع میان اسلام و غرب را اجتناب‌ناپذیر فرض می‌کنند و نمونه مثال‌هایی را از عملکرد رسانه‌های گوناگون، جهت اثبات ادعای خود ارائه کرده‌اند. پژوهش جدید رین و همکاران (۲۰۱۴)، از دیگر تحقیقاتی است که این نظریه را به‌عنوان چارچوب مفهومی خود مدنظر قرار داده است (cited in Faimau, 2015a: 324).

در مجموع، کارکرد نظریه برخورد تمدن‌ها، به بهترین شکل در قالب همان چارچوب دوگانه معروف "ما" در برابر "آن‌ها"، "متمدن" در برابر "بربر" یا "غربی" در مقابل "غیرغربی" قابل توضیح است؛ چارچوبی که شالوده و عصاره شرق‌شناسی محسوب می‌شود. گفت‌مان شرق‌شناسی اسلام (شرق) را به صورت نظام‌مند از غرب متمایز می‌کند و در مقام توصیف، غرب را حوزه بهنجار، عقلانی، توسعه‌یافته، انسانی و برتر و متقابلاً شرق (به‌ویژه اسلام) را حوزه نابهنجار و منحرف، غیرعقلانی، توسعه‌نیافته و فرومایه و نازل معرفی می‌نماید. به تعبیر سعید، «در یک سو غربی‌ها هستند و در سوی دیگر شرقی‌های عرب؛ گروه اول، افرادی منطقی، صلح‌طلب، عقل‌گرا و قادر به حفظ ارزش‌های واقعی هستند؛ و گروه دوم واجد هیچ‌یک از صفات مزبور نیستند» (۱۳۸۲: ۹۴).

## ۵. نقد «برخورد تمدن‌ها»

### ۱.۵ نقد اجمالی نظریه برخورد تمدن‌ها

امروزه تئوری برخورد تمدن‌ها نه تنها به نظریه‌ای متداول و مرسوم بدل شده، که درصد بالایی از عموم مردم غرب آن را به‌مثابه واقعیتی فرهنگی-اجتماعی پذیرفته‌اند (Marranci, 2004). با وجود این، برخی اندیشمندان معتقدند که:

انفجار عظیم مقاله‌ها/تئینگتون نشانگر محتوای نغز آن نیست، بلکه ناشی از خلأ مفهومی و ضعف معنایی علوم سیاسی معاصر و عجز پارادایم‌های رایج آن از تحلیل تضادهای

ما بعد جنگ سرد است. نبوغ هانتینگتون نه در عمق تفکر سیاسی وی، که در زیرکی و موقع‌شناسی اوست. علاوه بر این، علت مهم دیگر رونق بازار تز او، "بیگانه‌هراسی" و "محاصره‌اندیشی" عوام در اروپا و امریکاست (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۳-۱۴۲).

به تعبیر دیگر، دو عامل در ساخت و شهرت این نظریه مؤثر بوده‌اند: یکی خلأ مفهومی در علوم معطوف به مطالعه و تحلیل روابط بین‌الملل و دلتنگی متخصصان برای پارادایم‌های ساده‌ای نظیر بلوک‌های سیاسی شرق و غرب و دیگری، بیگانه‌هراسی عوامانه که در پی برافتادن تندیس ترسناک کمونیسم سرخ، مترسک دشمنی سبز و زرد (اتحاد تمدن‌های اسلامی و کنفوسیوسی) را به جان می‌خورد (همان: ۱۵۵-۱۵۴). *یرواند آبراهامیان* نیز سه عامل مهم را در موفقیت این نظریه به شرح ذیل برشمرده است:

۱. امریکا در بخش‌های [به‌اصطلاح] متمدن دنیا به‌ویژه در اروپا به دنبال حفظ برتری و هژمونی خویش است (Abrahamian, 2003; Semati, 2010).

۲. پارادایم هانتینگتون فهم مسائل را هم برای خبرنگاران و هم مخاطبان‌شان ساده‌تر می‌کند. آن‌ها به جای ارائه توضیحات غامض از سیاست خاورمیانه و جهان اسلام که نژادها، فرهنگ‌ها و ملل گوناگون از مراکش در شمال آفریقا گرفته تا اندونزی در جنوب آسیا را دربر می‌گیرد، به این چارچوب نظری کلی و همه‌فهم بسنده کرده، خود را در باتلاق بررسی جزئیات پردردسر و زحمت‌آفرین نمی‌اندازند؛ در نتیجه این واقعیات به راحتی نادیده گرفته می‌شوند. برای مثال، نظریه هانتینگتون که بر همکاری درون‌تمدنی و برخورد میان تمدن‌ها و نقش محوری دین تأکید می‌ورزد، چگونه می‌تواند حمایت ایران را به‌عنوان یک کشور مسلمان از روسیه به جای چین، ارمنستان در عوض آذربایجان و یا هند به جای پاکستان، توجیه و تفسیر کند؟ بنابراین، کمتر ژورنالیستی وجود دارد که با مطالعه واکاوی عمیق چنین جزئیاتی، هم خود را به زحمت بیاندازد و هم مخاطبان‌ش را سرگردان سازد (see Abrahamian, 2003).

۳. و اما علت اصلی (از دید آبراهامیان)، در این مسئله نهفته است که هانتینگتون بدون ملاحظه واقعیات سیاسی جهان اسلام، به‌ویژه منازعه عربی-اسرائیلی به تحلیل سیاست بین‌الملل پرداخته است. مسئله اسرائیل و فلسطین، در واقع خط قرمزی است که کسی مجاز به عبور از آن نیست. نظریه هانتینگتون نیز دقیقاً به همین علت، یعنی چشم‌پوشی و نادیده‌گرفتن نقش اسرائیل در سیاست بین‌الملل، مورد حمایت رسانه‌ها و سیاست‌مداران امریکا قرار گرفته است (Abrahamian, 2003). تصمیم آگاهانه دولت بوش در جهت



تکذیب وجود هرگونه ارتباط میان نزاع عربی-اسرائیلی و عدم محبوبیت امریکا در خاورمیانه و یا شکل‌گیری معضل تروریسم علیه این کشور، در همین راستا بود. بدین ترتیب، مرتبط فرض کردن این موضوعات با یکدیگر نوعی عبور از خطوط قرمز و خطایی نابخشودنی محسوب می‌شد (Semati, 2010). خلاصه آنکه، هانتینگتون با منحرف کردن اذهان از مسائل عمده و اساسی، روابط بین‌الملل را به گونه‌ای طراحی و ترسیم کرد که تهی از واقعیات عمده سیاسی بود؛ به همین دلیل، نظریه‌اش مورد اقبال وسیع واقع شد.

## ۲.۵ نقد تفصیلی نظریه برخورد تمدن‌ها

این نظریه در عین اینکه واجد برخی نکات مهم و در خور تأمل است، پایه و بنیاد علمی و نظری مستحکمی ندارد و با بسیاری از واقعیات تاریخی نیز سازگار نیست (امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۲۷). ساده‌انگاری بیش از حد، کلی‌گویی، تفسیر غلط از وقایع تاریخی و همچنین نکته‌گزینی از بین حقایق، تنها برخی از ضعف‌های آشکار این نظریه‌اند (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۱). کروکر و روینشتاین، مبدعان پارادایم «رفع نیازهای بشر»، در رابطه با مورد آخر می‌نویسند:

«هانتینگتون به منظور تأیید نظریه خود، از میان‌درگیری‌های متعدد قومی-ملی که اکنون در جریان است، آن برخوردهایی را انتخاب می‌کند که ظاهراً تمدنی در مقابل تمدن دیگر قرار گرفته است، اما برخورد گزینشی وی قابل تعمیم نیست (روینشتاین و کروکر، ۱۳۸۶: ۲۶۰).

علاوه اینکه، مقاله وی حاوی پیش‌بینی‌هایی است که اگر به‌عنوان یک اصل و خط‌مشی سیاسی برگزیده شود، به راحتی می‌تواند به «پیش‌گویی ارض‌کننده خود» تبدیل گردد (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۱).

فاکس (۲۰۰۱) و پیپیدی و مینرودا (۲۰۰۲) نیز ضمن اشاره به برخی از اشکالات نظریه هانتینگتون بر این باورند که وی تعریفی بسیار گسترده و مبهم از تمدن ارائه کرده است و مرز بین تمدن‌های مختلف دقیقاً مشخص نیست. همچنین یکپارچه تلقی کردن فرهنگ‌های اسلامی و غربی و نیز تلاش برای همگون جلوه دادن فرهنگ امریکایی و اروپایی بدون در نظر گرفتن شکاف‌های آشکار و عمیق میان آن‌ها (نظیر اختلاف شدید فرانسه و امریکا بر سر جنگ عراق در سال ۲۰۰۳) مورد نقد ایشان قرار گرفته است. مهم‌تر از همه، ضعف

عمده این تئوری از دید ایشان، ایجاد پیوند میان دو تمدن اسلامی و کنفوسیوسی است که هانتینگتون بدون هیچ دلیلی بر آن تأکید می‌کند (cited in Marranci, 2004: 109).

به‌طور خلاصه، نظریه برخورد تمدن‌های هانتینگتون حاوی خطاهای فکری بارز، دارای بنیان استدلالی سست و مبتنی بر شواهد ضعیف تاریخی است. اهمیت یافتن تمدن‌ها و جایگزینی آن‌ها با واحد «دولت-ملت» به‌عنوان عوامل مؤثر در سیاست بین‌الملل، مسلم فرض کردن پارادایم جنگ سرد در توجیه تحولات دوران بعد از جنگ جهانی دوم، یکسان تلقی کردن موجودیت فرهنگ و تمدن، کلی بودن واحدهای مورد بررسی و تحلیل و در نهایت ادعای آشتی‌ناپذیری تمدن‌های اسلامی و مسیحی، از دیگر مسائل مناقشه‌پذیر در این نظریه شمرده می‌شوند (امیری و وحید، ۱۳۸۶: ۳۴). در ادامه این بخش، ذکر برخی دیگر از مهم‌ترین نقدهای این نظریه، خالی از فایده نیست:

از جمله مواضع مورد انتقاد نظریه هانتینگتون، تصور غلط و تلقی نادرست وی از «تمدن» است (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۴). او بدون ارائه هرگونه تعریف علمی از تمدن و فرهنگ، بر پیوستگی وثیق این دو با یکدیگر تأکید می‌ورزد و آن‌ها را دو مفهوم پیوسته و مستتر در هم تصور می‌کند، درحالی‌که به ادعای فرهنگ‌شناسان و تمدن‌پژوهان، این دو مفهوم به‌رغم پیوستگی و قلمرو مشترک معنایی، تفاوت‌های درخور توجهی نیز دارند که هانتینگتون از آن‌ها چشم‌پوشی کرده است (ر.ک. امیری و وحید، ۱۳۸۶: ۳۸-۳۷).

از دید برخی مردم‌شناسان و مورخان اجتماعی که پیشنهاد مطالعات فرهنگی محسوب می‌شوند، هانتینگتون زمانی به اهمیت فرهنگ پی برد و مدعی اهمیت آن شد که آن‌ها پیش‌تر فرهنگ را به‌عنوان مفهومی کلیدی و مهم با کارکردهای بی‌بدیل در تحلیل امور اجتماعی مطرح کرده بودند؛ و شهرت نظریه وی بیشتر، و امدار این نوع مطالعات است (Abrahamian, 2003).

نکته دیگر اینکه، تمدن‌هایی که هانتینگتون به آن‌ها اشاره می‌کند، هیچ وجه اشتراکی با یکدیگر ندارند. سه تمدن از هفت تمدن مورد نظر او، یعنی (اسلام، هندو و کنفوسیوسی) جزو ادیان شناخته‌شده جهانی‌اند. یکی (ژاپن) همچون چلچراقی بر فراز یک کشور-ملت معلق است. یک تمدن را زبان تعریف می‌کند (امریکای لاتین)، تمدن دیگر جغرافیایی است (افریقا) و نهایتاً تمدن غرب بر اساس جهت حرکت آفتاب تعریف می‌شود! (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۵).

به‌طور کلی، میان تمدن‌های چندگانه مدنظر وی، چهار مورد آن، اساساً در تعریفی که او از تمدن ارائه می‌دهد، جای نمی‌گیرند (بیدهام، ۱۳۸۶: ۲۷۰). برای نمونه، چرا تمدن امریکای لاتین که نشأت گرفته از تمدن غرب است، باید از آن متمایز باشد؟ یا چرا روسیه با وجود اعتقادات مذهبی ارتدوکسی و متأثر بودن از تفکرات لنینیستی و تولستویی که همگی نمودهایی از فرهنگ غرب‌اند، نباید بخشی از تمدن غربی شمرده نشود (کرک‌پاتریک، ۱۳۸۶: ۱۸۲). هانتینگتون حتی امریکایی‌های افریقایی تبار و لاتین تبار را که بیش از سه قرن در این کشور زیسته‌اند، خارج از حوزه تمدنی غرب به‌شمار می‌آورد (Abrahamian, 2003) و عجیب‌تر آنکه، تمدن یهودی با هزاران سال سنت و میراث غنی، از لیست تمدن‌های او به دور مانده است (کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

سؤال دیگر و شاید مهم‌تر اینکه: دلایل مدعای مواجهه و رویارویی تمدن‌ها چیست؟ زیرا از یک سو، «ماه‌الاشتراک تمدن‌های سنتی بسیار است و بر خلاف تصور هانتینگتون، بیش از آن چیزی است که موجب تفرقه میان آن‌ها شود. بنابراین، بین ادیان مختلف اصول مشترک فراوانی وجود دارد» (نصر، ۱۳۸۶: ۱۳۹) و از سوی دیگر، مهم‌ترین پدیده‌های تمدنی، نه مصاف تمدن‌ها، که بحران‌های درونی و جدال‌ها و درگیری‌های داخلی آن‌ها است (صدری، ۱۳۸۶: ۱۵۰). چنان‌که جین کرک‌پاتریک، استاد دانشگاه جرج تاون و نماینده پیشین امریکا در سازمان ملل، اشاره کرده است، ادعای اینکه در سده‌های گذشته اختلافات میان تمدن‌ها به بروز طولانی‌ترین و خشونت‌آمیزترین درگیری‌ها منجر شده، روشن نیست. بلکه به‌عکس، شواهد آماری متعدد نشان می‌دهد که از زمان قرارداد صلح وستفالی تا به امروز، اکثر منازعات، درون‌تمدنی بوده‌اند. در قرن بیستم که نقطه اوج این خشونت‌هاست ما شاهد «تصفیه‌های خونین استالین و کشتار پل‌پوپ» و بالاتر از آن وقوع جنگ جهانی اول و دوم با بیش از یکصد میلیون کشته به‌عنوان منازعات درون‌تمدنی بوده‌ایم؛ چیزی که متأسفانه از دید هانتینگتون مغفول مانده است (کرک‌پاتریک، ۱۳۸۶: ۱۸۲؛ کلمبوس و ورمیس، ۱۳۸۶: ۲۳۳).

از زاویه‌ای دیگر، غالب اندیشمندان مطرح علوم سیاسی، هانتینگتون را به‌دلیل تنزل مقام دولت در نظام آتی بین‌الملل مورد انتقاد قرار داده‌اند؛ چه از دیدگاه ایشان، بازیگران اصلی در عرصه سیاست بین‌الملل حتی پس از جنگ سرد، دولت‌ها خواهند بود و آن‌ها همچنان منافع ملی خود را دنبال می‌کنند و نه منافع فرهنگی‌شان را (Abrahamian, 2003). برای

نمونه، *فواد عجمی*، استاد برجسته دانشگاه جان هاپکینز و متخصص امور خاورمیانه، با چاپ مقاله‌ای در مجله سیاست خارجی به نقد *هانتینگتون* پرداخته، می‌نویسد:

*هانتینگتون*، به‌عنوان بانفوذترین چهره در حوزه مسائل "دولت و منافع ملی آن"، چگونه نقش دولت‌ها را در پیشبرد اهداف و منافع ملی خود نادیده گرفته است؛ با اینکه واحد "دولت" هنوز قدرتمندترین عامل در عرصه مسائل جهانی محسوب می‌شود (امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۲۷۷).

عجمی این نظریه را نادرست و عجیب می‌خواند؛ زیرا در دیدگاه او، تمدن‌ها دولت‌ها را کنترل نمی‌کنند، بلکه این دولت‌ها هستند که تمدن‌ها را تحت کنترل و انقیاد خود دارند. برخی دیگر با موضعی مشابه برآند که سیاست کماکان به‌واسطه برخورد منافع ملی دولت‌ها شکل می‌گیرد و نه برخورد فرهنگ‌ها (see Abrahamian, 2003).

نقد دیگر نظریه *هانتینگتون* اظهارات سخیف و سوگیرانه او در خصوص اسلام است. به ادعای وی: اسلام مرزهای خونین دارد، و روابط اسلام با سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها همواره سرشار از خونریزی و خشونت بوده است. سؤال اصلی این است که این ادعا به کدام دلیل تاریخی مستند است؟ خون چه افراد و گروه‌هایی در این مرزها ریخته شده یا می‌شود؟ به‌واقع، عامل خشونت کیست و قربانی کدام است؟ آیا جز این است که مسلمانان در کلیه این مرزها همواره مورد حمله بنیادگرایان و نژادپرستان غیرمسلمان بوده‌اند؟ آیا در فیلیپین و بوسنی، این مسلمانان بودند که دست خود را به خونریزی و قتل عام غیرنظامیان آلودند؟ آیا در هند و اسرائیل و برمه آغازگر تروریسم و ستیز و خشونت، اقلیت مسلمان بوده است؟ (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۹)

*هانتینگتون* اسلام را با خشونت پیوند می‌زند، حال آنکه در تمام درگیری‌هایی که طی چند سال اخیر میان مسلمانان و نیروهای طرفدار غرب در جریان بوده، همواره گروه‌های مسلمان، اعم از آذری و فلسطینی و عراقی و بوسنیایی، به‌طور مطلق بازنده بوده‌اند (محبوبانی، ۱۳۸۶: ۲۰۱). متقابلاً تلاش وی برای تنزیه غرب از ظلم و خشونت نیز به‌دلیل انبوه شواهد عینی مسخره است. به بیان دکتر صدری، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه لیک فورست شیکاگو:

این بیماری است که کلیه تمدن‌ها را به یک اندازه (ولی نه البته در یک زمان و با یک شدت) تهدید می‌کند؛ فاشیسم و خودمداری، بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی. این سرطان،

شرق و غرب نمی‌شناسد و تاریخ هیچ تمدنی از چنین خشونت‌هایی منزّه نیست. لذا خشونت‌های خود را از زیر سیل رد کردن و از آن دشمن را به تسبیح شمردن انصاف نیست (صدری، ۱۳۸۶: ۱۵۰-۱۴۹).

علاوه بر این، میزان آگاهی هانتینگتون از اسلام مورد نقد جدی برخی تاریخ‌نگاران و کارشناسان مسائل خاورمیانه قرار گرفته است. از دید ایشان، وی کاری جز بازگویی و تکرار سخنان توینبی و اشپنگلر نمی‌کند. هانتینگتون یک اندیشمند علوم سیاسی است که عجولانه و نسنجیده در موضوعی طرح نظریه کرده است که از تاریخ آن تقریباً هیچ نمی‌داند (Abrahamian, 2003). اس‌ای. حسین (۲۰۰۳) نیز با ذکر مثالی، دانش هانتینگتون از اسلام و مسائل مرتبط را مورد تردید قرار می‌دهد: او هم در مقاله و هم در کتابش در خصوص برخورد تمدن‌ها، ناآگاهی خود را از تمایز آشکاری که اسلام میان اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) و کفار و مشرکین قائل شده، به اثبات رسانده است (Marranci, 2004).

و خلاصه آنکه، مهم‌ترین ضعف‌های پارادایم برخورد تمدنی، به‌طور عام (نه فقط نظریه هانتینگتون)، به‌ویژه در تبیین واقعیات مرتبط با اسلام را می‌توان در موارد ذیل خلاصه نمود: فقدان منظر جامع، منطقی و واقع‌بینانه نسبت به اسلام؛ اتخاذ رویکرد اروپامحور، قوم‌مدار و سکولار و به تبع آن نگاه سراسر منفی و عمدتاً سوگیرانه و غرض‌ورزانه به مسلمانان؛ ایستا و منجمد تلقی کردن فرهنگ اسلامی؛ ذاتی و قهری پنداشتن خصومت اسلام با غرب؛ نگاه بسیار تحقیرآمیز به جهان اسلام به‌عنوان جوامع خشونت‌گرا، نابردبار، دشمن خردورزی و عقلا نیت و مخالف با تمامی مظاهر توسعه و مدرنیته غربی؛ تعمیم ناصواب دیدگاه‌های خشک و انعطاف‌ناپذیر و عملکردهای خشن و سبعانه برخی گروه‌ها همچون طالبان و القاعده به کل جهان اسلام؛ عدم اعتقاد به امکان گفتگوی تمدنی بین اسلام و غرب و نیز گریزناپذیر شمردن درگیری‌های خشونت‌آمیز مستمر میان این دو تمدن؛ رفع اتهام از نقش‌آفرینی‌های منفی و مداخله‌جویانه امریکا و غرب در خاورمیانه در جهت گسترش سکولاریسم، خشونت، جنگ‌افروزی در میان جوامع اسلامی، حمایت از حکام فاسد و مستبد جهان اسلام، نادیده گرفتن طیف گسترده جریان‌های نوگرا و اصلاح‌طلب دینی؛ بی‌توجهی به ریشه‌های داخلی و خارجی تاریخی مؤثر بر بروز و تشدید این پدیده (به جای ادعای تقابل ذاتی) و در نهایت، عدم برخورداری از مؤیدات تجربی لازم برای اثبات مدعا (ر.ک. سردارنیا، ۱۳۹۰).

در خصوص دو نکته مورد اشاره در کلام لوئیس نیز به اجمال باید گفت که از دید فقه اسلامی، میان دو منطقه دارالاسلام و دارالحرب، منطقه‌الفراغ وسیعی وجود دارد که همه

حق‌طلبان منصف و آزاده به‌رغم اعتقاد به یک دین خاص در آن جای می‌گیرند و اسلام هیچ‌گاه آن‌ها را برخلاف خواستشان و ادار به عضویت قهری در یکی از دو منطقه مذکور نمی‌کند. و نکته دوم اینکه، از دید اسلام، دین حنیف متضمن همه اصول و مؤلفه‌های مشترک میان ادیان ابراهیمی (یهودیت، مسیحیت و اسلام) است.

تندترین نقدها به نظریه هانتینگتون از سوی دو اندیشمند شهیر حوزه پژوهشی اسلام‌هراسی و شرق‌شناسی صورت گرفته است. فرد هالیدی در مقاله معروفش «تجدیدنظر در اسلام‌هراسی» می‌نویسد:

هرچند وسوسه‌انگیز اما خطاست اگر بدون هیچ شاهد و مدرکی، احساسات ضداسلامی معاصر را به تاریخ طولانی تقابل و تنازع غرب و اسلام ربط دهیم... و نادرست‌تر از آن، محدود ساختن خصومت و دشمنی علیه مسلمانان به پایان جنگ سرد است (Halliday, 1999: 895).

وی همچنین از ساده‌نگاری و سطحی‌نگری پیوندخورده با مفاهیم اسلام و غرب انتقاد می‌کند. به عقیده او، هر دو مفهوم بسیار متنوع و گسترده‌اند. بی‌شک، صحیح نیست که عنوان «غرب» را برای کل جهان مدرن به کار ببریم؛ چه اینکه صحیح نیست برای اشاره به حداقل ۵۰ کشور و بیش از یک‌ونیم میلیارد نفر، از واژه «اسلام» استفاده کنیم. از این‌رو، در تحلیل روابط غرب و اسلام، باید تفاوت‌ها و تمایزات قابل توجه میان کشورهای مختلف وابسته به هر دو حوزه تمدنی را در نظر بگیریم (Ibid, 893-96).

همچنین ادوارد سعید (۲۰۰۲)، نظریه برخورد تمدن‌ها را که اخیراً بر افکار عمومی غرب سلطه یافته، تقلیل‌گرایانه و بیش از حد پیش‌پاافتاده و عوامانه ارزیابی می‌کند (cited in Abrahamian, 2003: 534). وی در نقد معروفی بر این تئوری تحت عنوان «اسلام یک هویت فرهنگی است»، بیان می‌دارد که هانتینگتون، در تلقی خود از اسلام و غرب، آن‌ها را کاملاً یکدست و نفوذناپذیر تصور می‌کند؛ به گونه‌ای که گویا هر فرد غربی و هر مسلمان باید وفاداری خود را تنها به یکی از این دو اعلام کند. حال آنکه واقعیت امر خلاف این است؛ جهان اسلام و جهان غرب هیچ‌یک منسجم، یکپارچه و همگن نیستند و برخلاف ادعای هانتینگتون، وجود تنوع در درون هر یک از این دو جهان، واقعیتی است که باید آن را پذیرفت (سعید، ۱۳۸۶: ۲۱۴). برای مثال، فرهنگ خشک و یک‌بعدی «عربستان سعودی» چه شباهتی با فرهنگ کهن، جامع و فراگیر «مصر» دارد؟ (ر.ک. امیری‌وحید، ۱۳۸۶: ۲۷۷).

## ۶. بحث و بررسی

در پایان این سؤال مهم مطرح می‌شود که آنچه ساموئل هانتینگتون به ما عرضه می‌کند اساساً خوراک جدیدی است و یا همان جنگ سرد است که دوباره آن را گرم کرده؟! در پاسخ باید گفت که هانتینگتون هرچند با صدای رسا مرگ جنگ سرد را اعلام می‌کند، به صورت تلویحی شعار «زنده باد جنگ سرد» سر می‌دهد (روینشتاین و کروگر، ۱۳۸۶: ۲۵۴-۲۵۳). به بیان دیگر، وی بیش از آنکه در مقام ارائه شناخت بهتر و واقع‌بینانه‌تر از وضعیت کنونی جهان باشد، مایل به تداوم و گسترش جنگ سرد از طریق راهبردها، سیاست‌ها و اقدامات جدید خصوصاً به واسطه فناوری‌های رسانه‌ای است.

در همین راستا، عده‌ای از منتقدین بر این باورند که شالوده و زیربنای تز هانتینگتون، نظریه مشهور «داروینیسیم اجتماعی» است که در اوایل قرن بیستم میلادی رواج قابل توجهی یافت. وجود برخی تم‌های کلیشه‌ای و مشترک همچون «ترس از غیر و دیگری»، «بربرها پیش روی دروازه» و «غیراروپاییانی که ماهیت غرب را تهدید می‌کنند»، این انتساب را تقویت می‌کند. به تعبیر روشن‌تر، هانتینگتون در حقیقت چیز تازه‌ای ارائه نداده است، بلکه ترس‌های توهمی چند دهه پیش را در قالب‌های جدیدی صورت‌بندی نموده و ترس‌های قهوه‌ای، زرد و سیاه را به خطر و تهدید تمدن‌های اسلامی، هندو و افریقایی ترجمه کرده است (see Abrahamian, 2003).

بنابراین، آنچه تمدن‌های غیرغربی مورد نظر هانتینگتون را تعریف می‌کند نه مختصات تاریخی و ویژگی‌های ذاتی آن‌ها، که میزان خطر احتمالی اقتصادی، سیاسی یا نظامی آن‌ها برای امریکا و متحدانش است (صدری، ۱۳۸۶: ۱۴۵). به بیان دوارد سعید:

تئوری هانتینگتون از دیدگاه برنامه‌ریزان پنتاگون و مدیران صنایع نظامی امریکا نشأت گرفته است؛ کسانی که پس از جنگ سرد، موقتاً شغل‌های خود را از دست دادند و اکنون فرصت شغلی جدیدی پیدا کرده‌اند! (به نقل از بیچرانلو، ۱۳۹۱: ۹۲).

## ۷. نتیجه‌گیری

۱. نظریه «برخورد تمدن‌ها» که از سوی ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس در اوایل دهه ۹۰ میلادی مطرح شد، طی ۲۵ سال اخیر چارچوب مفهومی اصلی تحلیل روابط دو تمدن بزرگ اسلام و غرب و نیز تعیین‌کننده نوع برخورد رسانه‌ها و سردمداران غربی با مسلمانان

بوده است؛ این مسأله به‌خصوص پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، با توجه ویژه و توافق عمومی رسانه‌های جریان اصلی امریکا از جمله غول‌های خبری همچون نیویورک‌تایمز، واشنگتن‌پست، وال‌استریت‌ژورنال، ان.بی.سی.، سی.بی.اس. و غیره رخ داده است. چنان‌که در این نوشتار گذشت، شناخت پارادایم مذکور، علل موفقیت و اثرگذاری عمیق آن بر افکار عمومی، محافل سیاسی و حتی نخبگان و روشنفکران ایالات متحده و همچنین نقد آن بسیار حایز اهمیت است؛ چراکه درک نحوه بازنمایی اسلام در وسایل ارتباط جمعی (به‌عنوان شکل‌دهندگان اصلی افکار عمومی)، چگونگی برخورد مقامات رسمی و سایر شهروندان غربی با مسلمانان در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و در یک کلام، درک ریشه‌ها، علل و عوامل اسلام‌هراسی معاصر و نیز راهکارهای مقابله با آن بدون بررسی، تحلیل و نقد دقیق نظریه برخورد تمدن‌ها ممکن نیست.

۲. این نظریه طی دو دهه اخیر به شکل آشکار و پنهان و آگاهانه و ناآگاهانه همواره مبنای نظری و چارچوب مرجع فکری، برای اغلب اندیشمندان و تحلیل‌گران غربی بوده است؛ آنان که با هدف تفسیر و تبیین روابط تاریخی و معاصر دو تمدن بزرگ اسلام و غرب با محوریت کشورهای وابسته به این دو حوزه تمدنی، به طرح دیدگاه و گمانه‌زنی پرداخته‌اند.

۳. این نظریه همچنین توجیه‌گر برخی اقدامات خصمانه مقامات سیاسی، ارباب رسانه‌های جمعی و عموم مردم غرب قرار گرفته است که با دواعی موهوم، منازعات تمدنی غرب در دوره بعد از جنگ سرد را به نقش‌آفرینی فعال اسلام در عرصه جهانی و اشتغال مجدد نفرت و خصومت دیرینه مسلمانان با غرب، مستند می‌سازند.

۴. این سنخ تحلیل‌ها، به‌ویژه پس از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حوادث متعاقب آن رنگ سیاسی و علمی به خود گرفت و فراتر از سطوح ژورنالیستی به محیط‌های آکادمیک نیز راه یافت. علل طرح این نظریه از سوی نظریه‌پردازان برجسته؛ قرائت‌ها و تفسیرهای مختلف آن؛ دلایل، مستندات و مؤیدات تاریخی آن؛ نقدها و انتقادات طرح‌شده؛ چرایی و میزان مقبولیت آن در میان خواص و توده‌ها؛ قابلیت‌های تبیینی و توضیحی آن برای وقایع و رویدادهای جاری و در نهایت، تأثیرات منفی این نوع نظریه‌ها بر نحوه تعاملات موجود و آتی این دو حوزه تمدنی، محورهایی است که در این مقاله به صورت صریح و ضمنی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.



## کتاب‌نامه

- امیری‌وحید، مجتبی. ۱۳۸۶. نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- بیچرانلو، عبدالله. ۱۳۹۱. بازنمایی ایران و اسلام در هالیوود، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- بیدهام، برایان. ۱۳۸۶. اسلام و غرب، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- روینشتاین، ریچارد و جارل کروکر. ۱۳۸۶. چالش با هانتینگتون، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- سردارنیا، خلیل‌الله. ۱۳۹۰. بررسی و نقد دو پارادایم رقیب در تبیین اسلام‌گرایی در خاورمیانه (از دهه ۱۹۷۰ به بعد)، مطالعات خاورمیانه، سال هجدهم، شماره چهارم، ۲۰۴-۱۷۷.
- سعید، ادوارد. ۱۳۸۲. شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، چاپ سوم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سعید، ادوارد. ۱۳۸۶. اسلام یک هویت فرهنگی است، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- صالحی‌امیری، سیدرضا. ۱۳۹۲. مفاهیم و نظریه‌های فرهنگی، چاپ ششم، تهران: ققنوس.
- صدری، احمد. ۱۳۸۶. مصاف تمدن‌ها: خواب چپ ساموئل هانتینگتون، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- کرک‌پاتریک، جین. ۱۳۸۶. ضرورت نوین‌سازی: سنت‌ها و دگرگونی‌ها، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- کلمبوس، تئودور و تانوس ورمیس. ۱۳۸۶. در جستجوی بربرهای جدید، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- لوئیس، برنارد. ۱۳۸۱. خاورمیانه: دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نی.
- محبوبانی، کیشور. ۱۳۸۶. خطر انحطاط: غرب از دیگران چه چیزی می‌تواند بیاموزد؟، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.
- ناصری‌طاهری، عبدالله. ۱۳۸۸. مبانی و ریشه‌های تاریخی اسلام‌هراسی غرب، مطالعات تاریخ اسلام، سال اول، شماره دوم، ۱۳۶-۱۲۲.

نصر، سیدحسین. ۱۳۸۶. برخورد تمدن‌ها و سازندگی آینده بشر، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.  
هانتینگتون، ساموئل. ۱۳۸۶. برخورد تمدن‌ها؟، در «نظریه برخورد تمدن‌ها: هانتینگتون و منتقدانش»، ترجمه و ویرایش مجتبی امیری‌وحید، چاپ هفتم، تهران: وزارت امور خارجه.

- Abrahamian, Ervand. 2003. "The Us Media, Huntington and September 11." *Third World Quarterly*, vol. 24, no. 3, pp. 529-544.
- Afshar, Haleh et al. 2005. "Feminisms, Islamophobia and Identities." *Political Studies*, vol. 53, no. 2, pp. 262-283.
- Ahmad, Fauzia. 2006. "British Muslim Perceptions and Opinions on News Coverage of September 11." *Journal of Ethnic and Migration Studies*, vol. 32, no. 6, pp. 961-982.
- Ali, Yaser. 2012. "Shariah and Citizenship—How Islamophobia Is Creating a Second-Class Citizenry in America." *California Law Review*, pp. 1027-1068.
- Faimau, Gabriel (a). 2015. "The Conflictual Model of Analysis in Studies on the Media Representation of Islam and Muslims: A Critical Review." *Sociology Compass*, vol. 9, no. 5, pp. 321-335.
- (b). 2015. "Teaching & Learning Guide for 'the Conflictual Model of Analysis in Studies on the Media Representation of Islam and Muslims: A Critical Review'." *Sociology Compass*, vol. 9, no. 7, pp. 630-637.
- Halliday, Fred. 1999. "Islamophobia reconsidered."
- Marranci, Gabriele. 2004. "Multiculturalism, Islam and the Clash of Civilisations Theory: Rethinking Islamophobia." *Culture and Religion*, vol. 5, no. 1, pp. 105-117.
- Poynting, Scott and Victoria Mason. 2007. "The Resistible Rise of Islamophobia Anti-Muslim Racism in the Uk and Australia before 11 September 2001." *Journal of Sociology*, vol. 43, no. 1, pp. 61-86.
- Saeed, Amir. 2007. "Media, Racism and Islamophobia: The Representation of Islam and Muslims in the Media." *Sociology Compass*, vol. 1, no. 2, pp. 443-462.
- Semati, Mehdi. 2010. "Islamophobia, Culture and Race in the Age of Empire." *Cultural Studies*, vol. 24, no. 2, pp. 256-275.
- Stein, Arlene and Zakia Salime. 2015. "Manufacturing Islamophobia: Rightwing Pseudo-Documentaries and the Paranoid Style." *Journal of Communication Inquiry*, p. 0196859915569385